

مرگی بی نشان

"در روزهای آخر فروردین ۱۴۰۳ یک کارگر ۳۵، ۳۰ تا ۵۰ ساله که نام او را نمی‌دانیم، مجرد یا متاهل با سه فرزند، اهل میناب یا ایلام یا شهری دیگر، به علت لیز خوردن یا بدحال شدن یا سکتته کردن در محیط کار، جابه‌جا یا پس از انتقال به بهداری درگذشت."

این خبر "دقیق" حاصل جمع‌بندی صحبت‌های چهل نفر نیروی کاری است که در روز حادثه‌ی منجر به فوت این کارگر در محیط کار حضور داشته‌اند و خبر مرگ وی را در همان روز شنیده‌اند. هیچ یک از آن‌ها نام کارگر درگذشته را نمی‌دانستند. اکثر آن‌ها در جواب این پرسش که نام او چه بود؟ می‌گفتند: «نمی‌دونیم مال پیمانکار ما نبود». کارگرانی که با وی در یک شرکت پیمانکاری بودند نیز می‌گفتند: «اونو فقط به قیافه می‌شناختیم». سن اعلام شده برای وی بازه‌ای را در برمی‌گیرد که خود به قدر سن یک انسان بالغ است. به هر حال حدس زدن سن و سال کارگران از روی ظاهر در محیطی که شدت کار آن‌ها را تکیده و رنجور کرده کار راحتی نیست. وضعیت عائله‌مندی وی احتمالاً بر اساس سلیقه‌ی دراماتیک بازگوکنندگان از مجرد بودن تا داشتن سه فرزند را شامل شده است. بسته به این سلیقه، تأثیرگذاری این که وی جوان ناکام بوده یا سه بچه‌ی قد و نیم قد یا دم بخت را یتیم گذاشته متفاوت از یک دیگر است و هر یک از آن‌ها ترجیح می‌دهد در بازگو کردن اطلاعات سجلی متوفی گزینه‌ای که به نظرش تأثیرگذارتر است را منعکس کند. فاصله‌ی دور و دراز شهرهای اعلام شده به عنوان شهر محل سکونت وی را نیز تنها با هم‌وزن بودن نسبی واژه‌های «میناب» و «ایلام» و هم‌چنین اختلال شنوایی به وجود آمده در اثر سروصداهای کرکننده‌ی محیط کار می‌توان توجیه کرد. و در نهایت هیچ کدام از بازگوکنندگان پیگیر این مسأله نشده بودند که وی زنده به بهداری رسیده یا نه و این که بهداری در گواهی فوت توضیحی دال بر این که او سکتته کرده درج نموده یا صرفاً بر این اساس که لیز خوردن علت دندان‌گیری برای مرگ محسوب نمی‌شده، گمانه‌ی سکتته کردن را بدون هیچ پایه و اساسی به عنوان دلیل فوت اعلام کرده است.

یافتن شرح احوالات کارگر درگذشته البته کار چندان دشواری نیست و به هر حال با پیگیری‌های مجدانه‌تر می‌شود به پاسخ ابهاماتی که به وضعیت او مربوط است رسید. مسئله‌ی اصلی ما در این جا هم این نیست؛ بسیاری از این ابهامات اصلاً اهمیت چندان‌ی ندارند و تغییری در اصل نگاه ما به این فاجعه نیز ایجاد نمی‌کنند و بیش‌تر از این جهت مهم‌اند که بازگوکننده‌ی این پرسش اساسی هستند: چرا تعداد قابل توجهی از کارگرانی که در نزدیکی کارگر فوت شده بوده‌اند این قدر از احوالات او دورند؟ یا به بیان دیگر سوانح کار چگونه نزد طبقه‌ی کارگر بازنمایی می‌شوند که واکنش‌ها به درگذشت یک کارگر این چنین غریبانه است؟

صحبت از سوانح کار و ارتباط بلاواسطه‌ی آن با مناسبات سرمایه‌دارانه همواره موضوعی بوده که در بازنمایی اصل این سوانح مورد اشاره قرار گرفته اما تأثیر این مناسبات بر بازنمایی سوانح کار میان خود طبقه‌ی کارگر موضوعی است که کمتر به آن اشاره شده است. به نظر می‌رسد پاسخ پرسش اساسی ما در گرو پرداختن به این

موضوع باشد. در ادامه بر آن می‌شویم تا با روشن کردن زوایای حادثه‌ی منجر به فوت کارگری که صحبتش شد و پی بردن به واقعیت سانحه‌ی رخ داده، دریابیم که کارگران چه نسبتی با این واقعیت برقرار می‌کنند و از این منظر گامی در جهت رسیدن به پاسخ پرسش‌مان یعنی چگونگی بازنمایی سوانح کار نزد طبقه‌ی کارگر و در نهایت چگونگی دیگرگونه رقم خوردن این بازنمایی نزد کارگران ذیل مناسبات سرمایه‌دارانه برداریم.

با پیگیری‌های بیش‌تر در مورد حادثه‌ی مزبور متوجه می‌شویم که در روز مورد نظر، ستاد مدیریت بحران به علت بارندگی اعلام وضعیت قرمز کرده اما کارفرما بدون توجه به این وضعیت اقدامی در جهت تعطیل کردن کارگاه در آن روز انجام نداده و پس از گذشت سه الی چهار ساعت از روز کاری همراه با بارش باران شدید برای جلوگیری از خرابی دستگاه‌ها دستور تعطیل شدن کارگاه را صادر کرده است. حال قضیه کمی روشن‌تر می‌شود. صبح اول صبح کارگران به رغم بارش شدید باران به سر کار آمده‌اند و به دلیل لغزندگی معابر، یک کارگر لیز خورده است و بقیه‌ی ماجرا... .

پیگیری‌های بیش‌تر نشان می‌دهد کارگر فوت شده در لحظه و در اثر ضربه مغزی ناشی از برخورد پشت سرش با جسمی سخت جان باخته است. سرهم کردن داستان بد حال شدن و انتقال به بهداری از جانب کارفرما هم می‌توانسته در همان لحظه از اعتراض سایر کارگران برای عدم تعطیلی کار جلوگیری کرده و با دعوت از آن‌ها به حفظ آرامش آن‌ها را به سر کارشان راهنمایی کند. احتمالاً اگر ماجرای بارندگی و خرابی دستگاه‌ها در میان نبود نیز درز کردن خبر فوت حداقل تا فردای آن روز به تعویق می‌افتاد. اما وقتی هوا پس معرکه می‌شود و چاره‌ای جز تعطیلی کارگاه باقی نمی‌ماند، کار تعطیل می‌شود و کارفرما نیز تعلل سه چهار ساعته‌اش برای تعطیلی کارگاه را به جای ولع‌اش در کسب سود و استثماری بیش‌تر در روزی که اساساً کار باید از ابتدا تعطیل می‌بود به پای عدم هماهنگی تا وصول دستور می‌گذارد. به هر حال کار تعطیل می‌شود و با اتمام روز کاری و از بین رفتن انگیزه‌ی پیشین کارفرما برای به تعویق انداختن این موضوع خبر فوتی که قرار نیست تا همیشه مخفی بماند دهان به دهان می‌چرخد؛ البته با این تبصره که به خاطر پوشاندن اهمال کاری بی‌حد و حصر کارفرما به جهت تعطیل نکردن کار در شرایط بحرانی، از رسانه‌ای شدن خبر جلوگیری شود و هیچ اطلاعیه‌ای حتی در حد تسلیت نیز از جانب روابط عمومی و اداره‌ی منابع انسانی کارگاه بیرون نیاید. کارگران نیز ادامه‌ی روز تعطیل را به استراحت می‌گذرانند تا فردا دوباره به سر کار بیایند.

تا بدین جا علت حادثه و نحوه‌ی وقوع آن کمی روشن شد و همان‌طور که انتظار می‌رفت امضای کارفرما نیز به طرز انکارناپذیری پای آن بود. اما با این وجود هیچ یک از کارگران به آن اشاره‌ای نداشتند. با این‌که همه‌ی آن‌ها در آن روز بارانی در کارگاه حضور داشتند و لغزندگی محیط کار را از نزدیک نظاره‌گر بودند، کمتر کسی به تأثیر این مسئله در وقوع سانحه پرداخت. حتی عده‌ای که بدحال شدن و سکت کردن را قبول نداشتند نیز در شرح علت لیز خوردن درگذشته از بارندگی و عدم تعطیلی حرفی نمی‌زدند و بعضاً از خاطرشان هم رفته بود که اصلاً آن روز باران باریده و کار تعطیل شده... .

اما با این وجود آن چه در مورد علت لیز خوردن کارگر در گذشته از جانب کارگران عنوان می شد قابل توجه بود و به نظر می رسد که در نتیجه گیری ما از تأثیر مناسبات سرمایه دارانه بر بازنمایی سوانح کار در میان طبقه ی کارگر تعیین کننده باشد. یکی از آن ها می گفت: «کار تو شرایط سخت سطح هوشیاری و آگاهی محیطی رو پایین میاره. هیچکدوم از اینایی که اینجا می بینی هوش و حواس درست حسابی ندارن. دیگه با این وضع طبیعیه سُر خوردن یا هر چی، هیچی به هیچی.» دیگری می گفت: «بهتر که مُرد. یه عمر دور از جونت مثل سنگ کار کرد به کجا رسید؟ الان قطعاً جاش بهتره.» نفر بعدی می گفت: «حالا لیز نمی خورد یه طور دیگه، امروز نه فردا... چه فرقی میکنه؟»

این حرف ها و حرف های مشابه این در میان صحبت های بازگوکنندگان کم نبودند. همه ی آن ها در حرف هایشان یک فاکتور مشترک داشتند و آن هم سهل انگاشتن مرگ و ناامیدی از آینده بود. در میان این صحبت ها هراسی از مرگ وجود نداشت. بازگوکنندگان بر این امر مُصر بودند که چیزی برای از دست دادن ندارند. در چنین شرایطی که نگاه به زندگی چنین است نه اسم، نه شهرت، نه سن، نه خانواده، نه شهر و نه... اهمیتی ندارند و با این وجود طبعاً مهم هم نیست که حالا اگر یک نفر افتاد و مُرد این ها را در موردش بدانیم یا نه.

هیچ کس از این که این اتفاق ممکن است برای خودش هم پیش بیاید هراسان نبود. نه از این جهت که هم ذات پنداری میان سایر کارگران و کارگر در گذشته وجود نداشته باشد بل از این جهت که آن ها تفاوت میان زندگی خود و از دست رفتن زندگی یک نفر مانند خود را تفاوت میان مرگ آنی و مرگ تدریجی می دانستند. مرگ برای آن ها تحت هر شرایطی طبیعی تصور می شد و هستی آن ها تنیده با آن.

در چنین شرایطی که کارگران از سر اجبار تن دادن به کار طاقت فرسا مرگ خود در اثر استهلاک یا حادثه را پذیرفته اند، یافتن مقصر یا علت وقوع یک سانحه ی منجر به فوت اساساً برایشان علی السویه است. با این تفاسیر مرگ یک کارگر از جانب سایر کارگران در دنباله ی مناسبات سرمایه دارانه پیگیری نمی شود. حتی با این که قصور کارفرما در فوت آن کارگر واضح است، کسی عزادار کارگری که در اثر حادثه ی کاری جان می بازد نمی شود که بخواهد جزئیاتی از احوالات او را بداند یا آن را به خاطر بسپارد.

پرسش بعدی اما این است که سرمایه داری دقیقاً به چه شکل چنین وضعیتی را برای طبقه ی کارگر رقم می زند؟ آیا فقط با ایجاد شرایط محنت آور کاری و در تنگنا قرار دادن کارگران با ابزارهایی مانند عقب انداختن دستمزد و ترساندن از اخراج و به حداقل رساندن زمان لازم برای بازآوری نیروی کار و... و به طور کلی با وضعیت اقتصادی و معیشتی ای که برای کارگران رقم می زند، آن ها را دچار نومیدی از وضعیت و در برابر مرگ و نیستی لمس می کند؟ بدون شک همه ی این موارد در این جهت اثرگذارند اما آیا مقابله ی کارگران با این موارد آن ها را از این وضعیت خارج می سازد؟

هر روزه و در بسیاری از محیط های کاری در سرتاسر جهان، کارزارهایی از جانب کارگران برای افزایش دستمزد و مرخصی، وصول حقوق عقب افتاده، بیمه و اصلاح شرایط کاری، تأمین ملزومات ایمنی کار و... در جریان است. هر یک از این کارزارها یا به شکل خودبه خودی یا با برنامه ریزی نسبی پیش می روند و بعضاً در پیش برد اهداف خود

در افق کوتاه‌مدت یا بلندمدت و تا پیش از حمله‌ی بعدی مناسبات سرمایه به دست‌آوردهای حاصل شده، تأثیر خود را بر زیست روزمره‌ی کارگران بر جای می‌گذارند. اما به راستی این دست‌اقدامات تا چه حد می‌توانند تغییری در ماهیت آن چه که کارگران در نظام سرمایه‌داری به آن دچار آمده‌اند ایجاد کنند؟ در فضای کاری ما هم بحث اعتصاب برای وصول حقوق معوقه و کمپین افزایش حقوق همواره داغ است ولی به نظر می‌رسد این اقدامات و اعتصابات همان‌طور که در خصوص مواضع کارگران راجع به سانحه‌ی منجر به فوت یک کارگر دیدیم، با اساس وضعیتی که کارگران گرفتار آن هستند ارتباطی برقرار نمی‌کند. بدین ترتیب ذیل مبارزات و جدال‌های اقتصادی کارگران باور به این مسئله که جور دیگری هم می‌توان زیست یا می‌شود "سطح هوشیاری و آگاهی محیطی" ما در اثر کار پایین نیاید یا می‌شود "مثل سگ کار نکرد" و به حداقل‌های یک زندگی شرافت‌مندانه رسید یا می‌شود "نمرد"، بعید و دور از ذهن است. مطالبه‌ای هم اگر هست، غایت آن تنها در جایی است که شرایط به نحوی هموار شود تا کاهش هوشیاری و مثل سگ کار کردن و مُردن برای ما بیارزد.

این منطق ارزش‌گذاری و این که هرچیز بهایی دارد و به این واسطه قابل معامله است، منطق غالب حساب و کتاب در نظام سرمایه‌داری و محصول تفکری است که بذر آن را این مناسبات در ذهن ما می‌کارند. در نتیجه حواله دادن همه‌ی فلاکت‌های طبقه‌ی کارگر به شرایط اقتصادی و معیشتی‌ای که سرمایه‌داری پدید آورده، مبارزه و اعتراضی را رقم می‌زند که نهایتاً در منطق ارزش‌گذاری سرمایه‌دارانه غرق می‌شود.

پس حال که عاقبت رویارویی با سرمایه‌داری از در اقتصاد، چنین حساب و کتابی حاصل خود می‌آورد، مقابله‌ی عمیق با آن و اقدامی برهم‌زننده‌ی وضعیت را باید در جای دیگری جست. برای یافتن کلید این مقابله باید بدانیم که آن چه طبقه‌ی کارگر را به این وضعیت وا داشته در کنار اهرم‌های اقتصادی‌ای که از آن صحبت شد، اهرم سیاست سرمایه‌دارانه است. سیاستی که می‌کوشد نظام سرمایه را ازلی-ابدی، رنج و تلاش کارگر و راحت و خواب سرمایه‌دار را بدیهد و دویدن و نرسیدن را محتوم جلوه دهد. ذیل خیمه‌ی سنگین این سیاست است که اگر هم کارگر منفردی به فکر ارتقای وضعیت زندگی خود باشد آن را نه در نفی مناسبات سرمایه‌دارانه بل که در توهمات موفقیت و تغییر سبک زندگی و قانون جذب و "پدر پولدار، پدر بی‌پول" و... یا به شکل انتحاری‌تر در آن چه اخیراً "خروج از ماتریکس" نامیده شده می‌جوید.

بی‌تردید طبقه‌ی کارگر برای برون‌رفت از وضعیتی که در نظام سرمایه‌داری به آن دچار آمده نیازمند سیاستی است که در هر گام با برملا ساختن کذب سیاست‌های سرمایه‌دارانه و افشای آن، عرصه را بر جولان نظام سرمایه‌داری تنگ کند. سیاستی که تنها و تنها سوسیالیسم می‌تواند حامل آن باشد. در صفحه‌ی شطرنج مبارزه‌ی کارگران با سرمایه‌داری حتی اگر یک سرباز برای ما باقی مانده باشد، گام‌های افشاکننده‌ی سیاست سوسیالیستی آن سرباز را به خانه‌ی آخر خواهد رساند و با کیش‌های متوالی نهایتاً سرمایه‌داری و بند و بساط‌های اغواگرش را مات خواهد کرد.